**امام جواد (ع) و زمانه او از مدينه تا بغداد**

محمدهادى يوسفى‏غروى‏

ميلاد امام جواد (ع)

شيخ كشى گزارش نموده كه سه تن از مواليان كوفه كه پس از شهادت حضرت كاظم (ع) بر ايشان توقف نموده و از اقرار به امامت حضرت رضا (ع) خوددارى كرده بودند، براى گفت‏گو با حضرت به مدينه آمدند. على بطائنى يكى از آن‏ها بود كه به آن حضرت گفت: «براى ما روايت شده كه امام از دنيا نمى‏رود تا فرزند جانشين خود را ببيند» (و شما فرزندى نداريد). حضرت فرمودند: «در اين روايت جز آن‏چه گفتى، گفته ديگرى روايت نشده است؟» بطائنى گفت: «نه»، حضرت فرمودند: «آرى به خدا سوگند كه در اين روايت آمده است:" مگر امام قائم" و شما نمى‏دانيد چرا چنين گفته شده و معناى آن چيست؟» بطائنى گفت: «آرى به خدا كه اين گفته در روايت آمده است». حضرت در سخن خود فرزنددار شدن خود را بشارت دادند.[[1]](#footnote-1)

شايد حدود ده سال پس از اين اميد و نويد، بانوى پارسايى كه از خاندان ماريه قبطى اسكندرى بودند، به همسرى حضرت امام رضا (ع) درآمدند و در سال 195 قمرى امام جواد (ع) از او متولد گرديدند.[[2]](#footnote-2)

شيخ كلينى سالروز ولادت را نياورده است. مرحوم طبرى امامى شب نيمه ماه مبارك رمضان‏[[3]](#footnote-3) و مرحوم شيخ طوسى به نقل از جوهرى بغدادى، دهم ماه رجب را گفته كه همين بيش‏تر مورد عمل است.

ص: 292

حضرت رضا (ع) او را «محمد» ناميدند چون پيامبر (ص) فرمودند: «به نام من نام‏گذارى كنيد اما ميان نام و كنيه من (ابوالقاسم) جمع نكنيد.» امام حسين (ع) نيز نام نواده‏اش فرزند امام سجاد (ع) را كه محمد ناميدند، كنيه وى را از نام عمويش جعفر طيار گرفتند. حضرت رضا (ع) نيز به پيروى از وى، كنيه فرزندش را ابوجعفر نهادند و گفته شد: «ابوجعفر ثانى».

از سال 195 تا 203 قمرى، هنگام مسموميت و شهادت حضرت رضا (ع) حدود نه سال گذشت. معمربن خلاد خدمت‏گزار امام رضا (ع) و امام جواد (ع) در مدينه گويد:

به‏فرمان ايشان بر مركبى سوار شده، از مدينه بيرون رفتيم تا به دره‏اى رسيديم. حضرت به من فرمود: «تو همين‏جا باش» و خودش مدتى ناپديد شد و سپس آمد. گفتم: «قربان شما شوم كجا رفتيد؟» ايشان فرمودند: «هم‏اكنون پدرم را دفن نمودم».[[4]](#footnote-4)

شايد مراد غسل و حنوط و كفن باشد يعنى مقدمات دفن پدر. اميه بن على قبسى گويد:

حضرت جواد (ع) كنيزى را فراخواندند و فرمودند به پرده‏نشينان بگو: «براى برپايى سوگوارى آماده شوند!» گفتيم: «سوگوارى چه كسى؟» فرمودند: «سوگوارى بهترين فرد بر پشت اين زمين» و پس از چند روز، خبر شهادت حضرت رضا (ع) رسيد و دانسته شد كه همان روز بوده است.[[5]](#footnote-5)

على بن اسباط كوفى به مصر رفته و از آن‏جا پيراهن‏هاى «زطى» را براى فروش به مدينه آورده بود. او گويد:

در مصر (شايد در شهر فسطاط قديم) شيعيانى بودند كه من با خود گفتم: حال كه حضرت رضا (ع) شهيد گشته و امام پس از او فرزندش محمدجواد است، به نزد او بروم تا او را درست ببينم و براى شيعيانش در مصر توصيف كنم. لذا بر او وارد شدم و به سرو پايش نگاه مى‏كردم كه نشست و به من‏

ص: 293

فرمود: «اى على! خداوند درباره پيغمبرى فرموده (و آتيناه الحكم صبياً)؛ ما به او در حال كودكى، حكم نبوت داديم.[[6]](#footnote-6) و درباره پيغمبرى ديگر فرموده است: (و بلغ اربعين سنه)؛ به چهل‏سالگى رسيد».[[7]](#footnote-7) پس مى‏شود حجت خدا كه در حال كودكى به حكم نبوت يا رسالت برسد و مى‏شود مردى در چهل‏سالگى به آن برسد.[[8]](#footnote-8)

اين گوياى گزارش حضرت جواد (ع) از درون انديشه شخص است.

مرگ هشام كلبى كوفى (204 ق)

از جمله حوادث اوايل امامت حضرت جواد (ع) در سال 204 قمرى، وفات نسب‏شناس، مفسر و مورخ معروف هشام كلبى است. ابن‏حبان رجال‏شناس مشهور، كلبى را توثيق نموده و گفته: «او در تفسير شناخته شده است». بلكه گويد: «شخص ديگرى در آن دوران، تفسيرى پربارتر از او نداشته است». طبرى مورخ معروف در تاريخ خود (330 ق) خبر از او آورده است. او در ذيل‏المذيل گويد: «بناى وى سائب و برادرانش عبدالرحمان و عبيد در جنگ جمل همراه امام على (ع) بوده‏اند».[[9]](#footnote-9)

هشام كلبى در سال 96 قمرى در كوفه متولد شد و از پدرش محمد و از ابى‏مخنف و ديگران بهره برد. او كتاب مقتل الحسين (ع) از ابومخنف را روايت نموده و آن‏گاه كه بغداد ساخته شد، با كتاب‏هايش بر 120 شتر بار بود به بغداد كوچ كرد. به او گفته شد: «چه بسيار كتاب دارى!» گفت: «دانشم بيش از اين است».[[10]](#footnote-10)

شيخ كلينى در اصول كافى خبرى دارد مبنى بر اين‏كه محمدبن سائب پدر هشام در مدينه، دنبال يافتن امام از آل محمد (ص) بود و در آخر نزد امام صادق (ع)

ص: 294

راه يافت و به امامت او رهنمون شد.[[11]](#footnote-11) اما شيخ كشى در مذهب فرزندش هشام گويد: «كلبى از رجال اهل سنت است، اما به اهل‏بيت (عليهم السلام) ميل و محبت شديد داشته و گفته شده كه او از مخالفان نبوده و تنها به تقيه عمل نموده است».

شيخ طوسى (460 ق) از اين دو سخن شيخ كشى، سخن نخست را پذيرفته و لذا از كلبى در فهرست و رجال خود ياد نكرده است. اما شيخ نجاشى (450 ق) گويد: «امام صادق (ع) او را به خود نزديك فرمود و او را تشويق مى‏نمود و اين سخن شناخته شده اوست كه: «به بيمارى سختى دچار شدم كه دانشم را فراموش كردم. نزد امام جعفر صادق (ع) رفتم و حالم را گفتم. او دانشم را در پياله آبى به نوشم داد كه دانشم به من برگشت!» او ويژه مذهب ما بوده، سپس كتاب‏هايش را نام برده است.[[12]](#footnote-12)

محقق شوشترى در اين‏باره كه خطيب بغدادى، ابن نديم و ابن‏قتيبه، از كلبى ياد كرده اما در مذهب او چيزى نگفته‏اند گويد: «اين نشانه اين است كه او شيعه نبوده»[[13]](#footnote-13) و همين درست است.

مرگ غرقابى حماد بصرى در سال 209 قمرى‏

حمادبن‏عيسى از مواليان جهنيان كوفه بود كه به بصره كوچ كرد[[14]](#footnote-14) و در آن‏جا با عبادين‏صهيب آشنا شد و به همراه او به حج مشرف گرديد و سپس با هم به مدينه مشرف شدند تا از محضر حضرت صادق (ع) حديث بياموزند. حماد هفتاد روايت و عباد دويست خبر آموختند. وى پس از امام صادق (ع) پيرو امام كاظم (ع) گرديد و در سفر حجى بر آن حضرت وارد شد. او گويد:

به آن حضرت گفتم: قربانت گردم! از خدا بخواهيد كه خانه و همسر و فرزند و خدمت‏كار و حج هر ساله روزى‏ام كند. حضرت فرمود: «خداوندا

ص: 295

بر محمد و آل محمد درود فرست و به اين شخص خانه و همسر و فرزند و خدمت‏كار و حج پنجاه سال روزى كن!» چون حضرت گفت: پنجاه سال، دانستم كه بيش از پنجاه بار در پنجاه سال به حج نخواهم آمد.

اين خبر را هم‏سفر او عبيدى در چهل و هشتمين سفرش از او شنيده است كه گفت: «اين چهل و هشتمين سفر حج من است و خانه دارم و اين همسر من است كه از پشت اين پرده سخن مرا مى‏شنود و اين فرزند من و اين خدمت‏كار من است كه همه، روزى‏ام شده است». راوى خبر عبيدى گويد: «پس از اين سخن، دو سفر ديگر به حج آمد».[[15]](#footnote-15)

اميه بن على قيسى در مدينه گويد:

با حمادبن‏عيسى بر امام جواد (ع) (در دوازده سالگى) وارد شديم تا با ايشان خداحافظى كنيم. ايشان به ما فرمودند: «امروز بيرون نشويد تا فردا بمانيد». هنگامى كه از نزد امام جواد (ع) بيرون شديم، حماد گفت: «من چون باروبنه‏ام را فرستاده‏ام، خود نيز بيرون مى‏روم!» گفتم: «من مى‏مانم». حماد بيرون رفت‏[[16]](#footnote-16) آن‏گاه كه به جاى احرام بستن رسيد، پشت پرده رفت كه براى احرام غسل كند. سيل سررسيد و او را برد و غرق شد، پيش از آن‏كه به حج پنجاه برسد.[[17]](#footnote-17)

لذا گور او در زمين دره سياله است.

عقد امام جواد (ع) با ام‏الفضل (211 ق)

فراخواندن حضرت رضا (ع) توسط مأمون از مدينه به مرو و الزام آن امام به پذيرش ولايت‏عهدى، و عقد دختر بزرگش ام‏حبيب براى آن حضرت و دختر كوچكش ام‏الفضل براى امام جواد (ع)، به‏گونه‏اى گزارش مى‏شود كه گويا با هم يا نزديك به يك‏ديگر بوده است. درست آن است كه مأمون نخست حضرت‏

ص: 296

رضا (ع) را بدون خانواده به مرو فراخوانده و در هيچ خبرى گزارش نشده كه به آن حضرت پيشنهاد داده باشد كه خانواده‏اش را به مرو فراخواند. در مقابل، نقل شده كه مأمون هرسال يك كنيزك شاهانه آموزش‏يافته را به محضر آن حضرت پيش‏كش مى‏نمود و البته حضرت نمى‏پذيرفتند. چون مأمون پى برد اين خاندان پيش‏كش ناموسى نمى‏پذيرند، دختر بزرگش ام‏حبيب را به عقد آن حضرت درآورد و دختر كوچكش ام‏الفضل را تنها به نامزدى امام جواد (ع) خواند نه عقد او.

ظاهراً عقد امام جواد (ع) در شانزده سالگى آن حضرت،[[18]](#footnote-18) يعنى در سال 211 قمرى در بغداد بوده است. در همان سفرى كه مأمون از يحيى بن اكثم تميمى بصرى قاضى‏القضات خواست كه از آن حضرت مسائلى را بپرسد تا شايد به قول عباسيان امام جواد (ع) در جواب بازبماند كه وارونه شد و قاضى‏القضات در جواب درماند و حضرت پاسخ فرمودند.[[19]](#footnote-19) در همين سفر، مأمون دانشمندان بغداد را فراخواند و در مجلس عام، با امام جواد (ع) درباره احاديث فضايل و مناقب امام على (ع) و ديگر صحابه و خلفا مناظره گذاشت. امام احاديث فضايل و مناقب حضرت على (ع) را اثبات و فضائل ديگران را مردود نمودند.[[20]](#footnote-20)

امام جواد (ع) از اين سفر فراخوان به بغداد، به تنهايى به مدينه بازگشتند و گويا دو سال بعد، آن حضرت در هيجده سالگى، يكى از مواليان افغانى به نام محمدبن‏فرج رخجى را فراخواندند و به او بسته‏اى دادند كه محتوى شصت دينار زر بود تا كنيزكى را كه چهره، لباس و زيورش توصيف فرمود، براى حضرت خربدارى كند و با او ازدواج نمود و يك‏سال (سال 214 ق) فرزندش على از او متولد شد.[[21]](#footnote-21) سال بعد مأمون از بغداد به قصد جنگ با روميان متجاوز به سوى شمال عراق رهسپار شد و امام جواد (ع) عازم بغداد گرديدند و به دنبال مأمون‏

ص: 297

روانه شدند تا در شهر تكريت در ساحل دجله به او رسيدند و همان‏جا با ام‏الفضل ازدواج كردند و با او به مدينه بازگشتند.

مرگ ابن ابى عمير ازدى بغدادى (217 ق)

يكى ديگر از حوادث زمان امام جواد (ع) در سال 217 قمرى، مرگ محمدبن ابى عمير بغدادى از مواليان ازديان بصرى است.[[22]](#footnote-22) مأمون پس از شهادت حضرت رضا (ع)، ابن ابى عمير را به مدت چهار سال تحت فشار بسيار در زندان نگه داشت.[[23]](#footnote-23) در مدت اين چهار سال، خواهرش چهل دفتر از رواياتش را در اتاقى دفن كرد كه رطوبت باران دفترها را از بين برد. مجموع اين دفترها 94 كتاب را تشكيل مى‏داد ابن ابى عمير پس از اين هرچه به ياد داشت، بازگو مى‏نمود و شيعيان بر مرسلات بى‏سند او اعتماد داشتند.[[24]](#footnote-24)

فضل بن ابى شاذان نيشابورى (260 ق) گويد:

پدرم روزى دست مرا گرفت و به بالاخانه‏اى برد. در اتاقى ديدم پيرمردى نشسته و پيرامون او پيروانى هستند كه او را تعظيم و تجليل مى‏نمودند. از پدرم پرسيدم: «اين كيست؟» گفت: «ابن ابى عمير است». گفتم: «همان مرد عابد شايسته؟» گفت: «آرى».[[25]](#footnote-25)

مأمون عباسى و فلسفه يونانى و تشيع‏

مأمون با شيعيان امام رضا (ع) از جمله محمدبن ابى عمير به شدت رفتار مى‏كرد با اين حال سيوطى در تاريخ خود گويد:

مأمون به تشيع شناخته شده بود بلكه در تشيع افراط داشت و اين افراط، او را وادار نمود كه خود را از خلافت خلع كند تا به امام رضا (ع) واگذارد و

ص: 298

دختر خود را به او تزويج كند.

گويد:

مأمون به فلسفه و دانش پيشينيان عنايت داشت، در آن‏ها مهارت يافت و اين علاقه، او را به قول به مخلوقيت قرآن كشيد.[[26]](#footnote-26)

ابن‏اللطى عبرى در اين باره گويد:

مأمون در اوايل دوران خود با پادشاهان رومى رفاقت نمود و از آن‏ها خواست كه از كتاب‏هاى فلسفه‏شان برايش بفرستند. آن‏ها نيز آن‏چه دم دستشان بود، براى وى فرستادند. مأمون براى ترجمه آن‏ها به عربى، مترجمان ماهر را فراخواند و از آن‏ها خواست تا كتاب‏ها را خوب ترجمه كنند و آن‏ها نيز چنان كردند. مأمون مردم را به خواندن آن‏ها فراخواند و در آموزش و آموختن آن‏ها تشويق و ترغيب نمود. او با حكما خلوت مى‏كرد و به مناظره آن‏ها مأنوس بود و از مذاكرات آن‏ها لذت مى‏برد.

نيز گويد:

آن‏گاه كه مأمون بر ساخت رصدخانه تصميم گرفت، يحيى بن ابى منصور منجم را شناسايى كرد و به او و گروهش فرمان داد تا رصدخانه برپا كنند. در بغداد در كوى شماسيه و در دمشق بر كوهپايه قاسيون رصدخانه ساختند.

يكى از غلامان مأمون، حكيم يوحنا فرزند پطريك مترجم زبردست كتاب‏هاى حكمت بود. گرچه در زبان عربى لكنت داشت، و در فلسفه بيش از پزشكى چيره بود. در زمينه بهداشت و پزشكى، سهل بن شاهپور كوسه اهوازى مترجم بود كه اين نيز لكنت زبان داشت. پزشكى در دوران مأمون پيشرفت كرد و در درمان سهل، چيزى كم نداشت.[[27]](#footnote-27)

ابن‏العبرى گويد:

موسى‏بن شاكر در جوانى راهزن بود. بعد توبه كرد و كارش بالا گرفت تا از هم‏نشينان مأمون عباسى شد و پس از مرگ، سه فرزند پسر به‏جاى گذارد.

ص: 299

محمد، احمد و حسن. آن‏گاه كه مأمون در بغداد دارالحكمه را ساخت و حكيم يحيى بن ابى منصور را بر آن گمارد، فرزند موسى را همراه او نمود و اين‏ها در كنار يحيى دانشمند شدند. بزرگ آن‏ها محمد بيش‏تر در نجوم و هندسه سرآمد بود و احمد بيش‏تر در صناعت و برادرش حسن در هندسه دانشمند يگانه‏اى گرديد گرچه تنها شش مقاله از كتاب اقليدس خوانده بود و اين كم‏تر از نيمه كتاب بود. وى قدرت يادآورى و تخيلى توانمند داشت. روزى آقاى مروزى اين راز را بر مأمون افشا كرد كه حسن از كتاب اقليدس تنها شش مقاله خوانده و نه بيش‏تر! حسن روى به مأمون گفت: «اى اميرالمؤمنين! به من زيانى نمى‏زند كه بيش‏تر نخوانده‏ام و خواندن بيش‏تر به او سودى نمى‏رساند، زيرا او تا جايى در هندسه ناتوان است كه خواندن كوتاه‏ترين مسأله به او يارى نمى‏رساند و نمى‏تواند آن را بيابد و برداشت كند و او هيچ مسأله و شكلى از اشكال مقالات را از من نپرسيده كه نخوانده‏ام مگر اين‏كه با انديشه‏ام آن را يافته و برداشت نموده و به او تحويل داده‏ام!» مأمون گفت: «من اين سخن تو را نفى نمى‏كنم اما كتاب اقليدس در هندسه همانند الف و ب و ت و ث در سخن است. لذا براى تو با اين مقامى كه در هندسه يافته‏اى عذرى نمى‏پذيرم كه از خواندن تمام كتاب تنبلى كنى.[[28]](#footnote-28)

مأمون در نيمه ماه رجب سال 218 قمرى در شهرك طوسوس در مرز روم درگذشت و برادرش معتصم جانشين او شد.[[29]](#footnote-29) او در اول ماه رمضان وارد بغداد شد و فضل بن مروان را به وزارت خود گمارد.[[30]](#footnote-30)

امام جواد (ع) در بغداد و شهادت آن حضرت‏

معتصم يك‏سال بعد (219 ق) فضل بن مروان را از وزارت بركنار كرد و محمدبن عبدالملك زيات را به جايش گماشت و از او خواست كه امام جواد (ع)

ص: 300

را از مدينه به بغداد فراخواند. ابن‏الزيات يكى از مواليان اسدى عباسيان به نام على بن يقطين را براى اين مأموريت اعزام كرد. لذا امام جواد (ع) مجهز شدند و به سوى بغداد روانه گرديدند.[[31]](#footnote-31) ظاهراً در اواخر موسم حج همان سال، هنگام بازگشت حجاج، آن حضرت را به بغداد فراخوانده و در اواخر محرم سال 220 قمرى، آن حضرت را وارد بغداد كرده‏اند.

علت معلومى براى فراخواندن آن حضرت به بغداد در دست نيست اما در اثبات‏الوصيه آمده است:

ام‏الفضل دختر مأمون برادرى تنى به نام جعفر داشت. جعفر بر انحراف خواهرش از امام جواد (ع) و غيرت سخت او از همسر پيشين آن حضرت (مادر امام هادى (ع)) آگاه شده بود؛ زيرا امام جواد (ع) همسر پيشين را بر ام‏المفضل برترى مى‏دادند و به او مهر مى‏ورزيدند و ام‏الفضل فرزندى از آن حضرت روزى‏اش نشد. جعفر اين موضوع را به عموى خود معتصم گفت و معتصم آن حضرت را به بغداد جلب نمود. وقتى حضرت وارد بغداد شدند، معتصم و جعفر در صدد كشتن ايشان برآمدند. جعفر در اواخر همان سال اين سوءقصد را با خواهرش در ميان نهاد و پيشنهاد نمود و خواهرش آن را پذيرفت.

اين گزارش گويد:

امام جواد (ع) انگور رازقى را خوش مى‏داشتند؛ از اين رو، خوشه‏اى از انگور رازقى را زهرآلود كردند و ام‏الفضل آن را به خورد حضرت داد. همين كه آن حضرت از آن انگور خوردند، ام‏الفضل پشيمان شد و گريست و آن حضرت فرمود: «از چه مى‏گريى؟! به خدا سوگند كه خداوند تو را به تنگ‏دستى جبران ناپذير و به بلايى غيرقابل پوشش مبتلا مى‏فرمايد». در همان روزها، شبى معتصم مست شد و به چاهى درافتاد و مرد.[[32]](#footnote-32)

پس از شهادت امام، معتصم فرزندش هارون واثق را براى نماز بر آن حضرت‏

ص: 301

به منزل او در ميدان أسوار نزديك پل بردان در بغداد فرستاد و او بر جنازه آن حضرت نماز گزارد.[[33]](#footnote-33) و ايشان كنار نيايش امام كاظم (ع) دفن گرديدند.

شيخ صدوق، گزارش چگونگى زهر خوراندن به آن حضرت را تصديق كرده، لذا گويد: «معتصم عباسى امام جواد (ع) را زهر خورانيد».[[34]](#footnote-34)

مرحوم محمد شهرآشوب، در چگونگى زهر خورانيدن معتصم به آن حضرت گويد:

معتصم در فصل گرما، شربتى ترنجى آماده نمود و آن را مهر زد و به دست خدمت‏گزار ويژه‏اش اشناس ترك داد (چون مادر معتصم از تركان بود) و به او گفت: «به آن حضرت بگو: از اين شربت خود خليفه و قاضى وى احمدبن ابى داوود و سعدبن‏خصيب و گروهى از نام‏داران چشيده‏اند و به شما سفارش كرده آن را بنوشيد». آن حضرت نوشيدند و مى‏دانستند.[[35]](#footnote-35)

چون وجه جمعى ميان اين اخبار مرحوم شيخ مفيد نيافته، گويد: «نقل شده كه آن حضرت زهر خورانيده شد، اما اخبار آن به نزد من در حدى نيست كه بر وفق آن گواهى دهم».[[36]](#footnote-36)

شيعيان بغداد پس از امام جواد (ع)

شيخ كلينى با سندى از خدمتگزار امام جواد (ع) خيران اسباطى قراطيسى روايت كرده كه يكى از وكلاى آن حضرت در بغداد، محمدبن فرج رخجى افغانى بود. احمدبن محمدبن عيسى اشعرى قمى نيز هنگام شهادت و دفن امام حاضر بود كه شيعيان در منزل رخجى گرد آمده بودند تا درباره امامت پس از آن حضرت مشورت كنند. آن حضرت پس از شهادت، به خيران پيغام داده بود كه مولاى شما به شما سلام مى‏رساند و گويد: «من اين روزها رفتنى هستم و

ص: 302

امامت به فرزندم على مى‏رسد، او پس از من بر شما، مثل من بر شما پس از پدرم خواهد بود». خيران اين پيغام را در ده نسخه نوشت و امضا و مهر نمود و به ده نفر از نام‏داران شيعه رسانيد و به آن‏ها گفت: چنان‏چه پيش از آن‏كه اين نامه‏ها را از شما بخواهم، حادثه‏اى برايم پيش آمد، شما اين نامه‏ها را باز كنيد و به آن عمل نماييد».

وقتى شيعيان در منزل رخجى گرد آمدند، آن ده نفر نيز در بين آن‏ها حاضر شدند. رخجى به خيران نامه نوشت كه اين‏ها در منزل من گرد آمده‏اند و از او خواست كه به نزد آن‏ها بيايد. او به آن جا كه رسيد شيعيان درباره جانشين پس از امام جواد (ع) از او پرسيدند خيران روى به آن ده تن حاضر نمود و گفت كه نامه‏ها را حاضر كنند. چون نامه‏ها را باز كردند و خواندند، گفت: «اين مسأله‏اى است كه به آن فرمان داده شده‏ام». برخى از آن‏ها گفتند: «مى‏خواهيم با تو در اين امر گواه ديگرى نيز باشد.» گفت: «خدا اين گواه ديگر را نيز آورده است. اين ابوجعفر احمدبن‏عيسى اشعرى قمى گواهى مى‏دهد كه اين نامه را ديده است». سپس از او خواست كه گواهى دهد يا با او به مباهله برخيزد! اشعرى گفت: «آرى من نيز اين را شنيده‏ام، اما اين موضوع كرامتى است كه دوست داشتم اين بزرگوارى براى ما عربان تازى باشد نه از عجمان فارسى (خيران از موالى فارسى بوده است). آن‏گاه همگى قائل به حق شدند كه نزديك به چهارصد تن بودند.[[37]](#footnote-37)

تاريخ شهادت امام جواد (ع)

با اين‏كه شيخ كلينى از يكى از موالى امام جواد (ع) به نام احمدبن ابى خالد نسخه وصيت آن حضرت رحلت ايشان در سوم ذى‏الحجه سال 220 قمرى روايت كرده‏[[38]](#footnote-38) و محمدبن سنان رحلت آن حضرت را در شش ذى‏الحجه همان سال مى‏داند،[[39]](#footnote-39) با اين حال، براى رحلت آن حضرت، اين دو روايت را ناديده‏

ص: 303

گرفته و بدون روايت گويد: «در آخر ذى‏القعده سال 220 قمرى رحلت فرمود».[[40]](#footnote-40) چون مفيد و طبرسى نيز دنبال او ذى‏القعده يا آخر آن را گفته‏اند،[[41]](#footnote-41) لذا امروزه اين تاريخ را در نظر مى‏گيرند، در صورتى كه آن دو روايت، به ششم ذى‏الحجه رجحان دارد.[[42]](#footnote-42)

ص: 304

1. . اختيار معرفه الرجال، ص 883. [↑](#footnote-ref-1)
2. . اصول كافى، ج 1، ص 492 [↑](#footnote-ref-2)
3. . دلائل الامامه، ص 201. [↑](#footnote-ref-3)
4. . از دلايل حميرى در كشف الغمه، ج 3، ص 404 و 515؛ خرائج راوندى، ج 3، ص 666، ح 6. [↑](#footnote-ref-4)
5. . اعلام الورى، ج 2، ص 100، از نوادر الحكمه از محمدبن احمد عطار قمى؛ دلائل الامه، ص 401، ح 359. [↑](#footnote-ref-5)
6. . سوره مريم، آيه 12. [↑](#footnote-ref-6)
7. . سوره الاحقاف، آيه 15. [↑](#footnote-ref-7)
8. . بصائرالدرجات، ص 258، ح 10؛ اصول كافى، ص 494، ح 4، مروج الذهب، ج 3، ص 437. [↑](#footnote-ref-8)
9. . ذيل المذيل، ص 101. [↑](#footnote-ref-9)
10. . خاورشناس مشهور د. مرگليوس در كتاب دراسات عن التاريخ و المورخين العرب، ترجمه د. نصار. [↑](#footnote-ref-10)
11. . اصول كافى، ج 1، ص 349- 350. [↑](#footnote-ref-11)
12. . رجال نجاشى، ص 434. [↑](#footnote-ref-12)
13. . قاموس الرجال، ج 10، ص 569. [↑](#footnote-ref-13)
14. . رجال نجاشى، ص 142. [↑](#footnote-ref-14)
15. . اختيار معرفه الرجال، ص 316، ح 571 و 572. [↑](#footnote-ref-15)
16. . كشف الغمه، ج 3، ص 518 از دلائل حميرى. [↑](#footnote-ref-16)
17. . اختيار معرفه الرجال، ص 317، ح 572. [↑](#footnote-ref-17)
18. . دلائل الامامه، ص 206. [↑](#footnote-ref-18)
19. . موسوعه التاريخ الاسلامى، ج 8، ص 220- 225. [↑](#footnote-ref-19)
20. . همان، ص 230- 245. [↑](#footnote-ref-20)
21. . اثبات الوصيه، ص 193؛ تاريخ يعقوبى، ج 2، ص 464- 465. [↑](#footnote-ref-21)
22. . رجال نجاشى، ص 326- 327. [↑](#footnote-ref-22)
23. . اختيار معرفه الرجال، ص 590، ح 1103. [↑](#footnote-ref-23)
24. . رجال نجاشى، ص 326- 327 با شماره: 887. [↑](#footnote-ref-24)
25. . اختيار معرفه الرجال، ص 592، ح 1106. [↑](#footnote-ref-25)
26. . تاريخ خلفا، ص 364- 365. [↑](#footnote-ref-26)
27. . تاريخ مختصر الدول، ص 136- 138. [↑](#footnote-ref-27)
28. . مختصر التاريخ الدول، ص 152- 153. [↑](#footnote-ref-28)
29. . تاريخ طبرى، ج 8 ص 65. [↑](#footnote-ref-29)
30. . تاريخ يعقوبى، ج 2، ص 471. [↑](#footnote-ref-30)
31. . مناقب آل ابى طالب، ج 4، ص 416. [↑](#footnote-ref-31)
32. . اثبات الوصيه منسوب به مسعودى، ص 209 و 220؛ و از عيون المعجزات مجلسى در بحارالانوار، ج 50، ص 16؛ طبرى امامى در دلائل الامامه، ص 394. [↑](#footnote-ref-32)
33. . كشف الغمه، ج 3، ص 486 و 487 از طبقات ابن سعد زهرى( 220 ه-) [↑](#footnote-ref-33)
34. . الاعتقادات، ص 98. [↑](#footnote-ref-34)
35. . الارشاد، ج 2، ص 295. [↑](#footnote-ref-35)
36. . همان. [↑](#footnote-ref-36)
37. . اصول كافى، ج 1، ص 324. [↑](#footnote-ref-37)
38. . همان، ص 325. [↑](#footnote-ref-38)
39. . همان، ص 497. [↑](#footnote-ref-39)
40. . همان، ص 492. [↑](#footnote-ref-40)
41. . الارشاد، ج 2، ص 273 و 295؛ اعلام الورى، ج 2، ص 91 و 106. [↑](#footnote-ref-41)
42. همايش سيره و زمانه امام جواد عليه السلام (1395: قم)، مجموعه مقالات همايش سيره و زمانه امام جواد عليه السلام، 3جلد، مركز مديريت حوزه‏هاى علميه - قم - ايران، چاپ: 1، 1395 ه.ش. [↑](#footnote-ref-42)